

ساختمانی قدیمی با سردری نوساز در ضلع شمال شرقی میدان ونک، تهران. اطلاعات جدید از گستره‌ی اختلافات خانوادگی و رسیدن بخشی از این مشکلات به عرصه‌ی طلاق حضور چند باره در این ساختمان را برای یک مشاور خانواده لازم می‌سازد.

اصل جمعیت در طبقه سوم است. طبقه‌ای که راهرویش سر تا سر کمدهایی است مملو از پرونده‌های گشوده! به این نشان که چند کمد را با برچسب پرونده‌های مختومه مشخص کرده اند! مثل بخشی از ساختمانهای اداری - لاقلاً بیشتر آنها که من دیده‌ام - اتاقهای کوچک، گرم، با چند میز درهم و البته تقریباً روی هر میز یک دستگاه کامپیوتر! بعضی با بچه‌های در بغل، برخی با بچه‌های قبل از دبستانی و بعضی هم با نوجوانانی خشمگین و کلافه و ... تقریباً همه منتظر!

کار تعداد کمی از مراجعین در دستور است. می‌گویند یک قاضی امروز نیامده و منشی یک قاضی دیگر هم نیست! در این گیر و دار، یک قاضی دیگر هم نزدیک یک ساعت می‌رود و در حالی که خیلی آرام و با متانت از میان جمعیت باز می‌گردد در حال گفتگو با موبایل است! چند پیرمرد هم که خودشان نشان‌شان را بالای ۷۰ سال معرفی می‌کنند برای جدایی آمده اند (!! ) و با هم به گفتگو نشسته اند ...

اجازه می‌گیرم و با یکی از مراجعان هم صحبت می‌شوم! می‌گویند چند وقتی است زندگی ام سرد شده! منتظرم تا سخنی از خیانت یا ناراستی همسرش بگویند! از اعتیاد! از ... اما حرف دیگری ندارد! حتی کسی از او نمی‌پرسد، این سردی دقیقاً به چه معناست؟ و آیا یک سردی پیش آمده می‌تواند آدم را به چنین نقطه‌ای برساند؟! ... بچه‌ی سه ماهه‌اش را رها کرده و حالا بعد از گذشت چند ماه در دادگاه خانواده است! از شوهرش مطمئن است که اهل هرزگی نیست! می‌گویند حتماً به بهترین شکلی مراقب بچه‌هایم خواهد بود! و البته با اصرار قاضی برای درک علت اصرار بر جدایی گفته «اگر با این آقا زندگی کنم باید حرفش را بشنوم!» ... چادرش را از سرش می‌اندازد و آستینهایش را بالا می‌زند تا دستان زینت کرده‌اش پیدا شود! شاید می

خواهد بفهماند که منظورش از شنیدن حرفِ شوهر در چه حیطة هایی است! ... شوهرش در گوشه ای از سالن ایستاده، سر به زیر افکنده، فکر می کند! جوش و خروش دیگران را ندارد اما ...!

خانمی دیگر که می خواهد عصبانیتش را کنترل کند در حال درد و دل است! از مردان می گوید! ... لیاقت ندارند! ... ظاهراً شوهرش همان آقای است که با کیف چرمی اش دائم قدم می زند و حرص می خورد! البته چندان روشن نیست چرا لیاقت ندارد! لیاقت همسری پرخاشگر، یا همسری همراه! لیاقت همسری پردروغ یا همسری راست گو! لیاقت خانمی که اولویت زندگی اش دوستانش است یا خانمی که اولویت زندگی اش شوهر و فرزندانش ...!

به هر حال از ظاهر شوهر که معلوم نیست لیاقت چه را ندارد، ولی آن قدر درهم و ناراحت است که نمی توان باب صحبت را با او گشود! ... بچه ی کوچک کنار دستی، دوباره دستشویی دارد! و البته ظاهراً داشته ...!! ترجیح می دهم جایم را عوض کنم!

طبقه ی دوم جمعیت زیادی نیست، اما اکثر چهره ها نشان از آسیب زیاد روحی دارند! بعضی هم وکیلند! کمی تحرک دارند، و البته اطلاعاتشان را با هم تبادل می کنند. یک آقای به طنز می گوید: معلوم نیست اگر من از کوکب جدا شوم، بهتر از او نصیبم شود! عده ای لبخند می زنند، یک خانم هم برایش کف می زند ولی ظاهراً کوکب خانم در راهرو نیست! یا نیامده یا جایی دیگر است! آقای آرام نشسته و کتاب می خواند، معلوم است که به زور آمده، اما همسرش او را به اصرار و شاید تهدید به این جا کشانده! یک خانمی هم عقب ایستاده و شوهرش با یک شادابی نه چندان مخفی پیگیری می کند! علت شادابی اش را می توان حدس زد ولی همسرش خیلی ناراحت است! سعی می کند از شوهرش فاصله بگیرد اما شوهر به بهانه هایی دست در گردن او می اندازد! این نوع رفتار متناسب انتظار دادگاه خانواه نیست ولی این جا هر رفتاری ممکن است! همه به هم ریخته اند! تقریباً همه! ... در همین میان شوهری همسری را صدا می کند اما خانم به سرعت از پله پایین می رود شادی! شادی! ... مرد به دنبالش می دود و نامش را صدا می زند! نیم ساعتی طول می کشد، تا هر دو بازگردند. آرام تر از قبل اما لرزش پاهای مرد را می شود حس کرد!

مشاهداتم حدود ۵ ساعت طول می کشد! بیشتر از آن که مشاهده کنم غصه می خورم و بیشتر از آن که تجربه کنم، می ترسم! اینها همه یک روز عهد با هم بودن بسته اند! عهد باوفایی! عهد مهربانی! عهد

هم دوشی! ناگهان صدای یکی بلند می شود، خفه شو... همه برمی گردند، یک مادر است، عروسش شاهدانی آورده ...!

یک نوجوان آشفته در میان جمعیت توجه همه را جلب می کند! در حالی که به خواهر کوچکترش نگاه می کند به مادرش می گوید: به سارینا بگو ساکت شود تا خفه اش نکردم! ... خواهر ۸ ساله اش بی توجه به اینکه کجاست با همه به گفتگو و بازی می نشیند! پدرش پشت به دیوار کناری داده، گاهی زیر چشمی بچه ها را نگاه می کند و گاهی هم پشتش به پریش می خورد و چراغ راهرو خاموش می شود! نه بچه ها به پدر کاری دارند و نه او به بچه ها! ... کمی که می گذرد مادرشان چند صندلی خالی را تخت می کند و ...! هر چند دقیقه با صدایی نه چندان مهربان می گوید ... سارینا! ...

از راهروی کناری صدای یک میان سال بر ویلچر نشسته است که فرصت را غنیمت شمرده و به تمام داستانهای یک محله را تعریف می کند. در این شرایط این همه توضیحات راجع به آن رستوران و سابقه زمینش و اختلافات آن برادر با خواهرش و ... کلافه کننده است ...

یکی از کارمندان هرچند وقت یک بار، با دم پای و پای بدون جوراب لِخ لِخ می کند و از سمتی به سمت دیگر می رود! گاهی برخی دنبالش هستند و سوالاتی دارند گاهی هم خودش بلند بلند با کسی سخن می گوید!

نیاز به تنفس دارم! می روم بیرون ساختمان، زنگ می زنم تا با دخترم صحبت کنم و صدای پسر را بشنوم! هوای پاک لازم دارم! هوای زندگی و صفا و صداقت و دوست داشتن! ...